

بر بران وز نیم بگذرد  
 که نماندی بر اندر کج  
 اگر کرد از دست داد نیست  
 بر نفس مگر بهتر اندک های  
 نسوزد بود رسوز سر اند  
 ز گفتار دهقان مکی داستان  
 یعنی بدیش ساز خجیر کرد  
 چون بدی موز نوران سید  
 ز کار و زحاشاک بر اند

حردمند مردم چراغ خود  
 خاک افکند با سیده نوح  
 ز داد این همه با با و فراید  
 جوانم شری بد کسری  
 جوشاخ کمن نخ نور احسن  
 میو بدم از گفته باستان  
 کمر بسته ترکش بران کرد  
 بیابان سراسر بران کوردید  
 یکی اشتری بر فرورد سخت

### داستان ستم با شهاب

ارز با رجان بوا گاه نیست  
 محسند دل از دل بد ساندی  
 بدین برده اندر تراره نیست  
 دلرو جوان هر که راستی  
 ندارد در با و فرورد با ک

### آنگان داستان

بر افروخته خون دل رخ حاج  
 هواشن بر آکنده شد بدن  
 مخدبید و اخای بر کردیش  
 در هنی بخت از در بارین

سحما اندر داستان ستم  
 ستمکاره خواستش از اندر  
 همه تا در آرزو نمان  
 اگر آشتی گاه افرو  
 درین جای از فرقه ها  
 رموند برین گونه برداشت  
 سوی موز نوران را آورد  
 بنیر و کمان بگردد کند  
 یکی کوری بر در دست



چو بران سدا هم کند و کور  
 نه رخش بدند در خوار  
 چو سدا شد ستم از او  
 ابا ترس و از زبانه میان  
 کور رفت باید بیجا رگی  
 که آمد باده کوناج بخش  
 بد و گفت شاه ستمکار چون  
 چو رستم که نهار او نکردند  
 نرا با شدار با رهوی سدا  
 تو همان فریاش و شدی مکن  
 بی رخش ستم نماید همان

رمغراستخو اشتر را آورد کرد  
 بکشند دل جو بیار  
 بکار آمدن تر با دست  
 حین ترک شمشیر و میان  
 نعم دل سپردن بیجا رگی  
 بچیز که در و رمد دست  
 که یارستان او نبود از مود  
 رندها کا موش کوناه دید  
 بیای باد اشتر سکی سدا  
 یکام تو کرد دست اسر سخن  
 حنر باره نامدار جهان

حکف و بر اسوز از ورکار  
 چو بر دستم از با افند  
 غمی کش چون با ری اساد  
 جلوند کرد از اسست  
 همی هست با بد سلیح کمر  
 بدین شدنش بر کار شاه  
 بدن شتر مانک خواه نوان  
 بد و کتم رخش بدین موع  
 و راند و یک ماند از مینا بد  
 که تری و بندی نماید بکار  
 نهم در گفتار او شدا شد

جان و جوان رخش در غار  
 سوی بند کردش شفا فند  
 سر اسیمه سوی ستمکاران  
 همین برین سان حکف از مود  
 بجای نشاندن ستمکار  
 کسی گویش بر مهادی کلاه  
 فرما از راه تو ام  
 ز من دور شدی که ام  
 سرانرا بسوی ستم باید برید  
 بزم بری اندر سوز آخ ماز  
 و اشتر از زبانه اراد شد

سواران برکان بی هفت  
 گرفتند و بردند بویان  
 همی گفت کالون باده بوا  
 بنان فکونه کدانه کمد  
 چو بر دیک شهر ستمکار  
 همی گفت کس که این ستم  
 نهم استنه در فرما است  
 کون با ستمکار نشان در  
 بد و گفت شاه ای ستمکار  
 بدک مستی می شاد دارم  
 سراندر فرقه سوی خان

را از شش مجبرگان بران  
 همی هر یک از رخش شستند  
 کجا بوم از نیک تره روت  
 ابا خنک و بان چه جان کمد  
 خیر روز شاه و برزگان  
 و کرا فدا ب سید دم است  
 سر از حندان و جان است  
 در آستین کله و روئی  
 مازد کسوتی  
 وز اند سیمه از ارد دم  
 شدن از شدا شد